

# آسمان و زمین



«نمونه‌ای از نثر فارسی ابوریحان بیرونی»

**فلك چیست ؟ جسمی است چون گوی گردنده اندر جای خویش . و اندر میان او چیزهاست که حرکت ایشان به سرشت خویش به خلاف حرکت فلك است و ما اندر میان اویم . و او را فلك نام کردند از بهر حرکت او که کرده است همچون حرکت بادریسه . و فیلسوفان او را اثیر نام همی کنند .**

فلك ها هشت گویند يك بر دیگر پیچیده ، همچون پیچیدن تویهای پیاز و خردترین فلك آنست که بما نزدیکتر است ، و ماه اندر او همی رود و همی برآید و فرود آید تنها بی‌هنباز ، و هر کره‌ای را مقداری است از ستبری ، و ستاره او را از بهر آن دو بعد او فتد ، یکی در دورترین و دیگر نزدیکترین .



و کره دوم که زبر وی همی گردد آن عطارد است و سوم آن زهره است و چهارم آن آفتاب است و پنجم آن مریخ. و ششم آن مشتری و هفتم آن زحل. این گویهای هفت ستاره رونده اند. و زبر این همه گوئی است ستارگان بیابانی را که ثابت خوانند ایشان را یعنی ایستاده.

**چیست زان سوی هشتم فلک؟** گروهی زبر فلک هشتم فلکی دیدند نهم آرمیده بی حرکت و این آنست که هندوان او را «برهماند» خوانند زیرا محرک نخستین، جنبنده نشاید. و ز بهر این او را آرمیده کردند. و لکن نیز جسم نشاید، پس او را فلک نهم خطاب کردن خطاست. و گروهی از پیشینیان زان سوی نهمی بنهادند بی کرانه. و گروهی جسمی بر نهادند آرمیده بی کرانه. و نزدیک ارسطو طالس بیرون از عالم نه جسم است و نه نهمی.

**سما چيست؟** این نام به تازی بر آن چیز افتد که زبر تو باشد و بر تو سایه کند چون ابر، و چون بام خانه. و لکن مطلق نبود، که بدان چیز منسوب کرده بود. و چون به چیزی منسوب نبود نام عالم بود. و آن فلک است که گفتیم و پارسیان او را آسمان نام کردند یعنی مانند آس (آسیا) از جهت حرکت او که کرده است.

**چیست آنچه میان فلک ماه بدو آکنده است؟** زمین به میانه اندر است و این میان، راستینه میانست که همه چیزهای گران سوی او روند. و زمین بجمله گرد است و به تفصیل درشت روی است از جهت کوههای بیرون خزیده و نشیبهای فرورفته. و چون قیاس و حس بر جمله او افتد از گردی بیرون نیاید، زیرا که بزرگترین کوهی سخت خرد است به نزدیک جمله زمین. و مثل او چون گوئی است که قطر او گزی یا دو گز باشد، اگر از وی چون گاورسها بیرون آید



و همچندان اندر روی او فرو رود از حکم گوی گرد بیرون نیاید .  
 و اگر زمین چنین درشت کرده نیامدی آب گرد بر گرد او گشتی و اندر  
 او غرقه شدی وز او چیزی پدید نیامدی، زیراك زمین و آب هر چند که گرانند  
 و فرو رونده ، ولکن اندر میان ایشان فضله ایست، چنانکه آب نزدیک زمین  
 سبک گردد. نبینی چگونه فرو رود تیرگی اندر آب و بین آب به زمین بنشیند؟ و  
 آب به زمین فرو نرود اگر زمین خاره بود، و اینکه همی بینیم از فرو شدن  
 آب به زمین از آنست که زمین به هوا آمیخته است پس چون آب بدان سولاخکها  
 (= سوارخها) رسد و بر هوا تکیه کند هوا بیرون آید و آب بجای او فرو  
 رود، همچنانکه قطره از ابر فرود آید به هوا. و چون از روی زمین کوهها بیرون  
 آمد آب سوی مغاکها رفت و دریا گشت آن جایها و جمله زمین و آب یکی  
 کره شد و هوا گرد بر گرد او از همه سویها. و لکن چون فلک ماه او را بیسود  
 و همی مالید به حرکت پیوسته، گرم شد و بتافت و گرد بر گرد هوا آتش گشت  
 و اندازه او خردتر همی شد تا نزدیک هر دو قطب سپری شد .

« از کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم »

رتال جامع علوم انسانی